

۱. شراب هیئت

از مجلس برگشته بود، خسته. به نظر خودش منبر خوبی شده بود. معروف بود و محبوب مردم. نزدیک خونه که رسید دید گوشه کوچه چند تا بچه خیمه ای زدند، سیاه. تا چشمشون به حاج آقا افتاد دویدند جلو. حاج آقا روضه برامون میخونی؟

خسته ام

تو رو خدا، فقط چند دقیقه!

باشه ولی فقط چند دقیقه!!!

هورا!!!! امد تو چادر و یه نگاه کرد، منبری ندید، صندلی هم! گفت: منبر، صندلی، چیزی؟

بچه ها گفتند: الان میاریم، چندلحظه بیشتر طول نکشید که یه پیت حلبی آوردند. به ناچار رو همون پیت حلبی نشست و مختصر روضه ای خوند، اما گریه شدید بچه ها یه کمی براش عجیب بود. به محض اینکه روضه تموم شد بچه های با یه سینی چای وارد خیمه شد. اول جلوی حاج آقا اومد و تعارف کرد. چایی رو که برداشت با خودش گفت اینها بچه اند معلوم نیست ملاحظه نجس و پاکی رو می کنند یا نه!!! و چایی رو طوری که کسی نفهمه از زیر چادر ریخت بیرون. حالا دیگه رسیده بود خونه، آروم آروم خواب بهش غلبه کرد، تو عالم خواب بی بی حضرت زهرا رو دید، اما خانم از دستش ناراحت بود، خانم بهش گفت: چایی رو که ریختی بیرون خودم برات ریخته بودم!!!!!!!

حالا شده بود منبری ثابت اون خیمه !!

کربلا کعبه دلهاست خدا می داند
دیدنش آرزوی ماست خدا می داند
اولین مستمع مجلس پر فیض حسین
مادرش حضرت زهراست خدا می داند

(۱۴۳۴/محرّم/۰۶،۹۱/۰۹/۱۱)